

گزیده هایی از

# جستجو در مابین ازیوتوف

مارسل پروست

مهدی سبحانی



## فهرست

۷	.....	مقدمه
۱۳	.....	کتاب اول، عشق
۷۱	.....	کتاب دوم، واقعیت و خیال
۱۳۱	.....	کتاب سوم، آفرینش و اندیشه

انگیزهٔ تدوین این کتاب اولها یک فکر سادهٔ دوستانه بود که بعد نگرانی شد و رفته رفته به شکل ترس درآمد، ترسی جدی. دوستانه در حق کسانی که هنوز کتاب در جستجوی زمان از دست رفته را نخوانده باشند و ترس از این که باز هم نخوانند.

جستجو یکی از مهم‌ترین کتاب‌های دوران معاصر، یکی از پایه‌های اصلی ادبیات امروز غرب و جهان است. کتابی دوران‌ساز و مبداء تاریخ بسیاری نوآوری‌ها و تحول‌های فکری و هنری است. مارسل پروست در این کتاب در پژوهش و کشف برخی حقایق درون بشر، در شناخت و بیان و تحلیل برخی از ظریف‌ترین و دوردست‌ترین محرک‌ها و کارکردهای ذهن و روان انسان درهایی را باز می‌کند که پیش از او بسته بود، به زوایا و دهلیزهایی از جان انسان سر می‌کشد که تا پیش از او هیچ اندیشمند کنجکاو و ذره شکافی تا آنجاها نرفته بود.

از طرف دیگر جستجو کتاب عظیمی است. ترجمه فارسی آن بیش از چهار هزار صفحه است. کتاب پیچیده‌ای هم هست. در عین روشنی و زلالی «سنگین» است، بدون آن که کتاب خاص «نخبگان» باشد «همه‌خوان» هم نیست. از همه اینها گذشته کمی از آن حالت فخیم بازدارندگی را هم دارد که خاص آثاری است که اسطوره می‌شوند و شهرت و عظمت‌شان آنها را دور از دسترس جلوه می‌دهد.

من به عنوان مترجم جستجو، بیشتر از یازده سالی را هر روزه غرق این کتاب بودم، در هفت هشت سالی هم که از پایان ترجمه آن گذشته باز به طور دائمی با آن سروکار داشته‌ام. اگر نه مثل همسر و فرزندانی که هر روز با ایشان زندگی کنی، دستکم مثل دوست عزیزی که هرچه بیشتر به دیدنش بروی باز بیشتر مشتاق دیدارش باشی، بدون این که حرف عادت در میان باشد.

چیزی که عجیب است این که در همه نزدیک به این بیست سال همیشه از خواندن برخی صفحات جستجو حیرت کرده‌ام. اولین واکنش، گذشته از خود لذت خواندن و درک مفهوم آنچه در این صفحه‌ها آمده، این بوده که مگر می‌شود آدمی این قدر در عمق مضمونی فرو برود، با این ظرافت به این یا آن مسأله انسانی بپردازد و همچو گوشه‌های دور از دسترسی را در آن کشف کند که تا حال به فکر هیچ‌کس نرسیده بوده، و از همه اینها بالاتر، آنچه را که دیده و کشف کرده با این دقت و گویایی و زلالی بیان کند؟ همه کسانی که می‌شناسم و جستجو را خوانده‌اند، و همه کسانی که این کتاب را خوانده‌اند و اول باری که می‌بینمشان درجا رابطه بسیار نزدیک و دوستانه‌ای (به خاطر کتاب) میانمان برقرار می‌شود، همه از

همین حیرتی که گفتم حرف می‌زنند. همه هم مثل خود من می‌گویند که این حیرت با گذشت زمان اگر بیشتر نشود کم‌تر نمی‌شود. احساسی است که هر بار با دوباره خوانی بعضی صفحات جستجو به سراغ آدم می‌آید و هر بار هم غافلگیرکننده است. و کم نیستند کسانی که برای مزه‌مزه شیرینی همین احساس اغلب کتاب را دوباره به دست می‌گیرند و به سراغ همین صفحه‌ها می‌روند. این چند سطر را که شرح لحظه عاشق شدن پسرک «راوی» داستان است یکی دوبار بخوانید:

«ناگهان ایستادم، نتوانستم از جا بجنبم... دختری با گیسوان بور سرخ، که پنداری از گردش برمی‌گشت و بیلچه باغبانی به دست داشت، چهره پوشیده از خال‌های گلگونش را افراشته بود و ما را نگاه می‌کرد. چشمان سیاهش می‌درخشید، و از آنجا که در آن زمان نمی‌دانستم و بعدها هم نیاموختم چگونه احساس نیرومندی را در عنصرهای عینی‌اش خلاصه کنم، از آنجا که به اصطلاح «روحیه نظاره‌گر» نداشتم که بتوانم به درکی جداگانه از رنگ آن چشمان برسم، تامت‌ها هر بار که به او فکر می‌کردم رخشندگی آنها را آبی روشن به یاد می‌آوردم چون موهایش بور بود: به گونه‌ای که شاید اگر او چشمانی آن چنان سیاه نداشت - که در نخستین باری که دیده می‌شد بسیار شگرف بود - من آن اندازه در او به ویژه به چشمان آبی‌اش دل نمی‌بستم که بستم.»

این حیرت گاهی واقعاً ناباوری می‌شود. ناگهان با جمله‌هایی، فکرهایی، مضمون‌هایی رو در رو می‌شوی که اگر هم دیگر انتظار داشته باشی که پروست آدمی بتواند به آنها برسد باز باور نمی‌کنی که بشود به